انقلاب مُرد! زنده باد انقلاب!

احسان شریعتی

کانون آرمان شریعتی

Sco1385@Gmail.com

شماره مقاله : ۱۰۰۵

تعداد صفحه : ۰۸

آخرین بررسی : ۸۷/۰۱

تاریخ تحریر : ۰۰۰۰

www.shandel.org

موضوع : مصاحبه با احسان شریعتی به مناسبتِ سالگرد ۲۲ بهمن

"انقلاب مُرد! زنده باد انقلاب !"

س : در یک کلام ارزیابیِ شما از کُلیتِ بروز و اُفولِ انقلابِ بهمنِ ۱۳۵۷ کدام است؟

ج : انقلابِ ضدِ سلطنتی ـ ضدِ استعماریِ بهمنِ ۵۷ یکی از آثار و تَبعاتِ تحولِ بزرگِ فکریِ نسلِ جوان و روشنفکر و مردمِ ما در حوزهٔ اجتماعی ـ سیاسی بود که در آغاز، به دلیلِ فقدانِ رهبریِ سیاسی ـ تشکیلاتیِ پیشگامانِ نواندیشی (ملی ـ مذهبی)، به تدریج مَسخ و غَصب شد و به انحراف و تحریف کشید. شکستِ انقلاب، به معنای دِگردیسی به اِرتجاع یا اِنفعال، به یک بحرانِ اعتقادیِ عمومی انجامید و نقیصهٔ بنیادی‌تری را به نمایش گذارد که همانا ضعفِ "فلسفهٔ سیاسی" در حوزهٔ تمدنِ اسلامی، بویژه در عصرِ تجدد و جهانی شدن بود. هفت قرن برکنار ماندنِ اندیشه از حیطهٔ جامعه و سیاست، فاصلهٔ ما را با اندیشهٔ فلسفی و علومِ انسانی ـ اجتماعیِ معاصرِ مغرب زمین می‌سازد.

س : بنابراین مشکل را در حوزهٔ سیاست (فقدانِ بدیل و رهبری) می‌یابید؟

ج : فلسفهٔ سیاسی البته، نه یک حوزهٔ خودمختار، که بر مبانیِ انسان شناسانهٔ معینی مبتنی است و تحولاتِ سیاسی از تَبعاتِ فرعیِ نوعِ تلقیِ ما نسبت به عالَم و آدم محسوب می‌شوند. پیامِ اصلیِ انقلابِ ایران و اسلام طرحِ معنویتی نو و انسانیتی دیگر بود و آوردنِ عرفانِ شرقی از آسمان به زمین که مآلاً در هیئتِ روحانیتی زمینی هُبوط کرد و ... بدل به "حکومتِ دینی" شد. طُرفه آنکه حکومت، دین را از تقدس زدود و دین، حکومت را از تعقل.

س : پس آیا محصولِ انقلاب پیش از قوام یافتنِ آگاهی، اساسِ آن را زیرِ سوال نمی‌برد؟

ج : تا اینجایش را بسیاری گفته‌اند، نکتهٔ مغفول، ناگفته و نیاندیشیده، آن روی سکهٔ انقلاب است. در این بحران و فِتْنه و سرکوبی که انقلاب را تا اِحتضار پیش برد و"فرزندانش" را کُشت، انقلاب باز ققنوس‌وار از خاکسترِ خویش زاده شد. نیروئی را که انقلابِ بهمن در گسترهٔ جامعه آزاد ساخته بود،

این بار در سیمای فرزندانِ متولدِ همین نظام، با بازبینیِ عمیق‌ترِ نظری و اعتقادی و با درس آموزی از شُبَهات و اشتباهاتِ نسلِ پیش، در برابرِ ارتجاع و استبداد سربرآورد و قد علم کرد. پدیدهٔ دومِ خردادِ ۷۶ تنها یکی از تبعاتِ فرعی این دگرگونیِ عمیق در لایه‌های زیرینِ اجتماعی بود که، در سطحِ حاکمیتِ سیاسی، فرافکنده شد و به تناقضات‌اش دامن زد.

پس راهکاری جز این پیشِ روی ما نیست که از سویی، هم چنان به اصولِ پایه‌ای جنبشِ آزادی، استقلال و عدالتِ اجتماعیِ مردمِ ایران، که از صَدرِ سَلفیهٔ سیدجمال و مشروطه تا نهضتِ ملی و انقلابِ بهمن و ... تاکنون تداوم یافته، وفادار بمانیم، و از سوی دیگر، به نقدِ مدام و سرسختِ مبانیِ نظری ـ عقیدتیِ خویش و تجربهٔ مبارزاتیِ نیاکانِ مان اهتمام ورزیم.

س : انقلاب و اصلاح آیا در مفهوم و مَشی با یکدیگر تناقضی ندارند؟

ج : انقلابات از لحظاتِ نادرِ تاریخ‌اند. به همین دلیل انقلابی گری نمی‌تواند یک خطِ مشیِ اختیاری و خود خواستهٔ دائمی باشد، هم چنان که اصلاح طلبیِ حرفه‌ای. انقلاب و اصلاح در اساس تناقضی کیفی ندارند، تفاوتِ شان کمّی است که واقعیتِ پویای برونِ ذهن، میزان و اندازه‌اش را نشان می‌دهد (مثلاً رفتارِ عملیِ حاکمان از خواستِ قلبیِ محکومان در بروزِ انقلاب یا امکانِ اصلاح تعیین کننده‌تر است). آنچه متناقض است انقلابی گری و اصلاح طلبیِ افراط و تفریطی است که این دو تاکتیک را تا حدِ دو خط و مشیِ جَزمی و عقیدتی بر می‌کشند. انقلاباتِ بزرگ از حوادثِ کم نظیر تاریخ‌اند که تا قرن‌ها عواقبِ و آثارِ عمیقی برجای می‌گذارند. این پیامدها به صورتِ اصلاحاتِ ریشه‌ای در زمینه‌های فکری و فرهنگی و اجتماعی و سیاسی و اقتصادی تعقیب می‌شوند. فلاسفهٔ بزرگِ غرب هم چون کانت و هگل و ...، در نقد و سنجشِ انحرافات و ضایعاتِ انقلابِ کبیرِ فرانسه (طی دورهٔ ترور)، با توجه و تَفَطّن به رمز و پیامِ اصیلِ این "انقلاب"، که خود از هوادارانِ نخستین‌اش بودند، به طراحیِ "اصلاح" در دو حوزهٔ دین و سیاست پرداختند و بدونِ این اصلاحِ دینی و آن انقلابِ سیاسی، مردم سالاری (نسبی) در مغرب زمین تحقق نمی‌یافت. "نسبی" از آن رو که انقلابِ سیاسی و حقوقیِ صوری محتاجِ انقلاباتِ اجتماعی و طبقاتیِ بَعدی بود تا به مردم سالاریِ واقعی بیانجامد.

س : در برابرِ "تهدیداتِ" اخیرِ خارجی (جهان خوارانه) و "تحدیداتِ" دائمیِ داخلی (ارتجاعی) چه راهِ برون رفتی داریم؟

ج : پس از واقعهٔ ۱۱ سپتامبر راست‌ترین جناح‌ها در هیئت حاکمهٔ امریکا و اسرائیل، تاخت و تازِ بی‌سابقه‌ای را آغاز کرده‌اند (و با سقوطِ نسبتاً سَهل الوصولِ طالبان به جری‌تر شدنِ ابرقدرتِ تک تازِ زمین نیز منجر شده است). به این ترتیب تصورِ درسِ مثبت گرفتن از آن واقعه برای از سرگیریِ مناسباتی اصولی‌تر با جنوب و تلاش در حلِ عادلانه‌ترِ مسئلهٔ فلسطین، رخت بَربَست و رژیمِ صهیونیستی با اِستظهاراتِ امپریالیستی، خشونت و سرکوبِ مطلق را به آزمایش و نمایش گذارده است.

فروپاشیِ کمونیسمِ دولتی و قدرت مدارِ سابق که به عنوانِ بدیلِ مدعی، عقب‌تر از دستاوردهای تاکنونیِ خودِ سرمایه داری مانده بود، به معنای مرگِ جنبش‌های عدالت طلبانه در جهان و نفیِ ضرورتِ فرا شدن از چارچوبِ سرمایه سالاری نبوده و نیست. تا شکافِ هولناکِ دو جهانِ شمال و جنوب به عمقِ خود باقیست، جنبش‌های سوسیالیستیِ "نفرین شدگانِ زمین" هم چنان به قوتِ خویش و بیش از پیش و برغمِ آه و ناله و نصایحِ اندیشمندانِ نو لیبرال و "چپِ خاویار پسند" بقا خواهند یافت. همایشِ امسالِ منتقدانِ "جهانی شدن" در برزیل نشان داد که این حرکت در اقصی نقاطِ گیتی فرا می‌روید و نهادین می‌شود.

پس معما در اصلِ مقاومت نیست، معضل در ارائهٔ بدیلِ برتر است. کمونیسمِ دولتی و انواعِ هویت گرایی‌های ملی و مذهبی در ارائهٔ این بدیل شکست خوردند و بهشتِ موعودِ شان جهنم آفرید. نقدِ راستینِ تجددِ غرب و سلطهٔ جهان خوارانهٔ سرمایه و صنعت، نفیِ ضرورت و اصالتِ تجدد و تعقل، جهان و زمان اندیشی، علم و آزادی و انسانیت و مردم سالاری نیست، نقدِ عوارضِ غیرِ عقلانی و ضدِ انسانی و ضایعاتِ اخلاقی و وجودیِ این رشد و پیشرفتِ بی‌وقفه و متناقض است. تفکیکِ سَره و ناسِره و نقدِ جدالیِ (دیالکتیکی) همین رشدِ ضروری ولی ناموزون است. پس به جای پیش پریدن یا پس افتادن از این روند، پا به پای او به پیش می‌آید، یعنی با سازش برای ستیز، و با ستیز برای صلحی برتر و اصلاحاتی انقلابی‌تر! درکِ این معادله و تعادلِ دو وجه، به جز برای اذهانِ زیادی کُند یا تندِ ارتجاعی یا انقلابی، کارِ شاقی نیست.

همهٔ تلاش و هنرِ ما به عنوانِ نیروهای مستقل و ملی و مردمی در برههٔ خطیرِ کنونی، باید مصروفِ آن نوع از مبارزهٔ آزادی‌خواهانه شود که در آنِ واحد نه آب به آسیابِ استبداد ریزد و نه استعمار. در برابرِ تهدید و تحدیدِ این دو که جنگ و صلح‌شان هم در هر حالت مُضر به حالِ ملت است، موضعِ ما در حالِ حاضر و به نظرِ بنده، باید تقویتِ وزن و مبارزاتِ نهادها و جنبش‌های حقوقِ بشری و مدنی و غیردولتی در سطحِ ملی و بین‌المللی باشد و پژواکِ صدای اعتراضِ آنها به مُشتی مجنونِ زنجیرگسیخته‌ای که بنام جنگ و جهادِ صلیبی از دو طرف به جانِ بشر افتاده‌اند و تنها بهانه و توجیهِ حضور و تشبثاتِ‌شان، وجودِ طرفِ مقابل است و دشمنانِ تخیلی که گاه خود خلق‌اش کرده‌اند! یک روز عراق را علیه ایران، سلاح باران می‌کنند و روزِ دیگر او را بمباران و کشورهای ما شده‌اند آزمایشگاهِ جهنمی و بازارِ رفعِ بیکاریِ حَضراتِ شمالِ ارض‌نشین و طالبانِ وطنی هم از کیسهٔ خلیفه می‌بخشند و وعدهٔ گورستان‌سازی برای مهاجمان می‌دهند غافل از آنکه اینها پای بر زمین نمی‌گذارند، از همان هوا کشوری چون عراق را به عصرِ حجر فرستاده‌اند. مبارزهٔ راستینِ ملی و ضدِ استعماری امروزه یک علمِ نیازمندِ تخصص در همهٔ زمینه‌هاست، همانطور که سنتِ مصدق‌ها بود، و الا خواسته و ناخواسته و بنام همین مبارزه بهترینِ خدمات را به دشمنانت می‌کنی همانطور که در طولانی‌ترین جنگِ قرنِ بیستم، یعنی جنگِ ده سالهٔ ایران و عراق دیدیم که سودش را اسرائیل و مافیای جهانیِ تسلیحات کرد و تنها نصیب و جایزهٔ آقایان هم همان "کیک و کلت و انجیل" شد!

س : بروزِ چنین جنبش‌های اعتراضی در سطحِ جهانی و در شرایطِ باصطلاح پَسامدرن و پَساصنعتی و ...، می‌تواند به لحاظِ معنایی و معنوی نیز انتظاراتی را که ما به عنوانِ نیرویِ"نواندیشِ دینی" در آستانهٔ انقلاب و در شعارِ "آزادی، برابری، عرفان" داشتیم، برآورده سازد؟

ج : طبعاً و کاملاً نه. زیرا مشکل بُن ـ یادی‌تر، از یاد رفتنِ بُنِ مشکلات است و به قولِ حکیمی (که خود نیز گاه دچارِ همین مشکل بود)، مشکلِ اساسیِ عصرِ ما و انسانِ معاصر از یاد بردنِ اصلِ فراموشی است و نیاندیشیدن به نیاندیشیدن (همچون اصلی‌ترین شاخصِ زمانه) در میانهٔ سرسام‌آورِ اندیشه‌های "اندیشمندانِ" خردِ و کلان (و به تعبیرِ افلاطون اندیشه پرورانِ غافل از حقیقت) و آن بحرانِ فقدانِ معنا و ناباوری به "فراگفتارها" (عصرِ پسامدرن) است و شَطْحیاتی چون "پایانِ تاریخ و آخرین انسان و مرگِ ایدئولوژی‌ها" و...(و پیروزیِ بلامنازع و نوزاییِ ایدئولوژیِ مادر : لیبرالیسم). در

یک کلام، مشکل، خودِ "انسان" است که در این میان هم چنان "موجودی ناشناخته" مانده!

ما نیز همچون همهٔ عرفای مشرق به دلایلی که از حوصلهٔ این مَقال خارج است، تنها رهِ فَلاح را گام گذاردن در راهِ خودِ فلاح یا عرفان می‌یابیم. منتهی فرقِ مان با سایرین شاید در اینجا باشد که آزادی و برابری و مبارزه در راهِ نیلِ بدان را پیش‌زمینهٔ تجلیِ هر معنا و معنویتِ عرفانی می‌دانیم و زندگی در فقر و قفس را عینِ مرگ و خالی از هر صفای باطنی، و این نه بدان معنا که چون عرفان آخرین سرمنزل است، نخستین انگیزهٔ هر حرکتِ آزادی‌خواهانه و عدالت‌طلبانهٔ ما نیست. چه تنها چنین انگیزه‌ای ضمانتِ نهاییِ پایداریِ ما در عرصهٔ اجتماع تواند بود.

س : در پایان و به صورتِ مُجْمَل، شاخصه‌های اصلیِ صفتِ "انقلابی" در "اصلاحاتِ" پیشنهادی شما در مرحلهٔ کنونیِ جنبشِ شهروندیِ مردمِ ایران کدام‌اند؟

ج : انقلابِ جاری در ایران، ولو در هیئتِ اصلاحاتِ اساسی، باید انقلابی در مفهومِ خودِ انقلاب باشد، و نخستین شاخصه‌های این تغییرِ معنا و مضمون آنکه :

۱. انقلاب نه خودبنیاد و هدفِ فی‌نفسهٔ حرکت که مقید به اصول و قوانینی فوقِ انقلابی است، همچون حقوق و اخلاقِ انسانی.

۲. هدفِ انقلاب "اصلاحِ" عمیقِ امور و امرِ عمومی (رس ـ پوبلیکا یا جمهوری) است، نه مطلقِ تخریب و نوسازی از صفر و بازسازیِ قبرستان.

۳. خشونتْ پرهیز است چرا که خشونتِ قربانیان تمدیدِ خشونتِ حاکمان است به شکلِ درونی شده و سپس فَرافِکنانه، و هرچند که "دفاعِ مشروع" از حقوقِ طبیعی و رسمیِ بشری است، برکشیدن‌اش به مقامِ یک مَشی، ورود به دوری باطل و بی‌انتهاست.

۴. اگر آماجِ انقلابِ در راه، مردم‌سالاری و حقوقِ انسانی و مدنی و حاکمیتی قانون‌بنیاد است، هر وسیله و تاکتیکی باید متناسب با و مقید به همین هدف اتخاذ شود و چون گامی باشد سنجیده و سنجش‌پذیر با همین معیارها، تا به نهادین نمودنِ این ارزش‌ها بیانجامد.

۵. معیارِ صداقتِ نیروهای مدعیِ دموکراسی در میزانِ نقدپذیری و انتقاد از گذشتهٔ خویشِ آنهاست از سویی و نحوهٔ برخوردِشان با مخالفان و غیرِخودی‌ها.

۶. سرنوشتِ مردم توسطِ خودِ مردم و از طریقِ انتخاباتِ آزاد و عمومیِ عادلانه رقم می‌خورد و نه با مداخلهٔ سیاسی و نظامیِ قدرت‌های خارجی و وابستگانِ داخلیِ آنها.

۷. استقلالِ حوزهٔ حکومت و دولت که از آنِ آحادِ شهروندانِ این سرزمین، با حقوقی مساوی است و به لحاظِ دین و ایدئولوژی، نسبت به کلیهٔ مذاهب و مکاتب، بی‌طرف و ضامنِ اصلِ آزادیِ ایمان و باورِ عقیدتی است.

۸. قیمومت‌ستیز و تمرکززداست، اعم از سیادتِ سلطنتی، ولایتِ روحانی، اشرافیت‌های گوناگون و ... انواعِ سانترالیسم.

۹. این همه، بدونِ شکوفاییِ فرهنگی و تَضاربِ آراء و گفتگو و نقد و سنجش و پژوهشِ نظری و علمی نامیسر است و انقلاب نه به معنای پراگماتیسمِ سیاسی کارانه و سیاست‌زدگیِ عوام‌فریبانه که آزمایشگاهِ صِحت و سُقم اندیشه‌های چندگانهٔ گوناگون است و میدانِ اعتبارسنجِ انتخاب‌های متناوب که روحِ تساهل و تسامح و تحملِ رقابت و تنوع را می‌طلبد.

۱۰. دموکراسی نه مبتنی بر نوعی فلسفهٔ جَزمی که ظرفی خالی است که مبانیِ فلسفهٔ سیاسیِ خویش را نیز به بوتهٔ نقد و چند و چون می‌گذارد و به مخالفینِ خویش (تا مرزِ برداشتنِ سلاح) حقِ مبارزهٔ فکری و سیاسیِ قانونی می‌بخشد و ...

تنها در متنِ چنین انقلابی است که به باورِ ما، هم جهان‌بینیِ توحیدی و انسان‌شناسیِ عرفانی (فلاح)، شانسِ طرحِ دعوتی مجدد می‌یابند و هم دریچهٔ مبارزه در راه تحققِ عدالتِ اجتماعی (قسط یا سوسیالیسم) گشوده می‌شود.

و بدین معناست که می‌گوییم اگر : انقلاب مُرد! پس، زنده باد انقلاب!

اجازه دهید بحث را با نقلِ قولی از میشل فوکو، به یادِ انقلابِ بهمن، به پایان بریم :

"... نهایتا، با فرضِ تمامیِ مشکلاتِ اقتصادی نیز، این پرسش می‌ماند که چرا مردمی بر می‌خیزند و می‌گویند : این وضع دیگر قابلِ دوام نیست. ایرانیان با قیامِ خود گفتند ـ و شاید همین نکته جانِ قیام باشد ـ که :

برماست که این رژیم را تغییر دهیم و از این شخص خلاص شویم و این هیئتِ حاکمهٔ فاسد را عوض کنیم، همه چیز را در کشور تغییر باید داد، سامانِ سیاسی را، نظامِ اقتصادی را، سیاستِ خارجی را. اما بیش از هر چیز، باید خود را تغییر دهیم. شیوهٔ زیستِ مان، روابطِ مان با دیگران، با چیزها، با ابدیت، با خدا، و غیره، باید دگرگون شوند و انقلابی واقعی رخ نخواهد داد مگر به شرطِ چنین تغییری ریشه‌ای در تجربهِ مان. من بر این باورم که در این جاست که اسلام نقشی بازی کرده است. به دلیلِ جاذبهٔ فرایض‌اش یا این و آن یک از موازین‌اش؟ شاید، اما بیش از همه، نسبت به شکلِ زیستی که داشته‌اند، دین برای آنها همچون وعده و ضمانتِ کشفِ آن چیزی بود که بدان ذهنیتِ خویش را به طرزی ریشه‌ای تغییر دهند. تشیع دقیقاً شکلی از اسلام است که در تعالیم ومضامینِ باطنی‌اش، میان آنچه اطاعتِ محضِ بیرونی از تکالیفِ شرعی است و آنچه حیاتِ معنویِ عمیق است، تمایز می‌نهد؛ وقتی می‌گویم که آنها از خلالِ اسلام در پی تغییری در ذهنیتِ شان بودند، کاملاً با این واقعیت که اَعمالِ سنتیِ اسلامی حضور داشتند و ضامنِ حفظِ هویتِ شان بوده، انطباق دارد؛ در این طرزِ زیست دینِ اسلام که آنها به عنوانِ نیروی انقلابی داشتند، چیزی غیر از خواستِ اطاعتِ مومنانه‌تر از شریعت نهفته بود، ارادهٔ بازسازیِ تمامی وجودشان ازطریقِ پیوند زدن به نوعی تجربهٔ معنوی که می‌پندارند در دلِ اسلامِ شیعی یافت می‌شود. همواره تریاکِ توده‌های مارکس را نقل می‌کنند. جملهٔ قبلی آنرا هیچ‌گاه ذکر نمی‌کنند که می‌گوید دین، روحِ جهانی بی‌روح است. پس بگوییم که اسلام در این سال ۱۳۵۷ (۱۹۷۸)، تریاکِ توده‌ها نبود، درست بدین خاطر که روحِ جهانی بی‌روح بود..."

گفته‌ها و نوشته‌ها، روحِ جهانی بی‌روح، ص ۷۴۹.